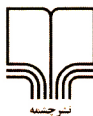


تصویرها

زندگانی من در فیلم با مقدمه‌ای از رودی آلن
اینگمار برگمان ترجمه‌ی کلی امامی



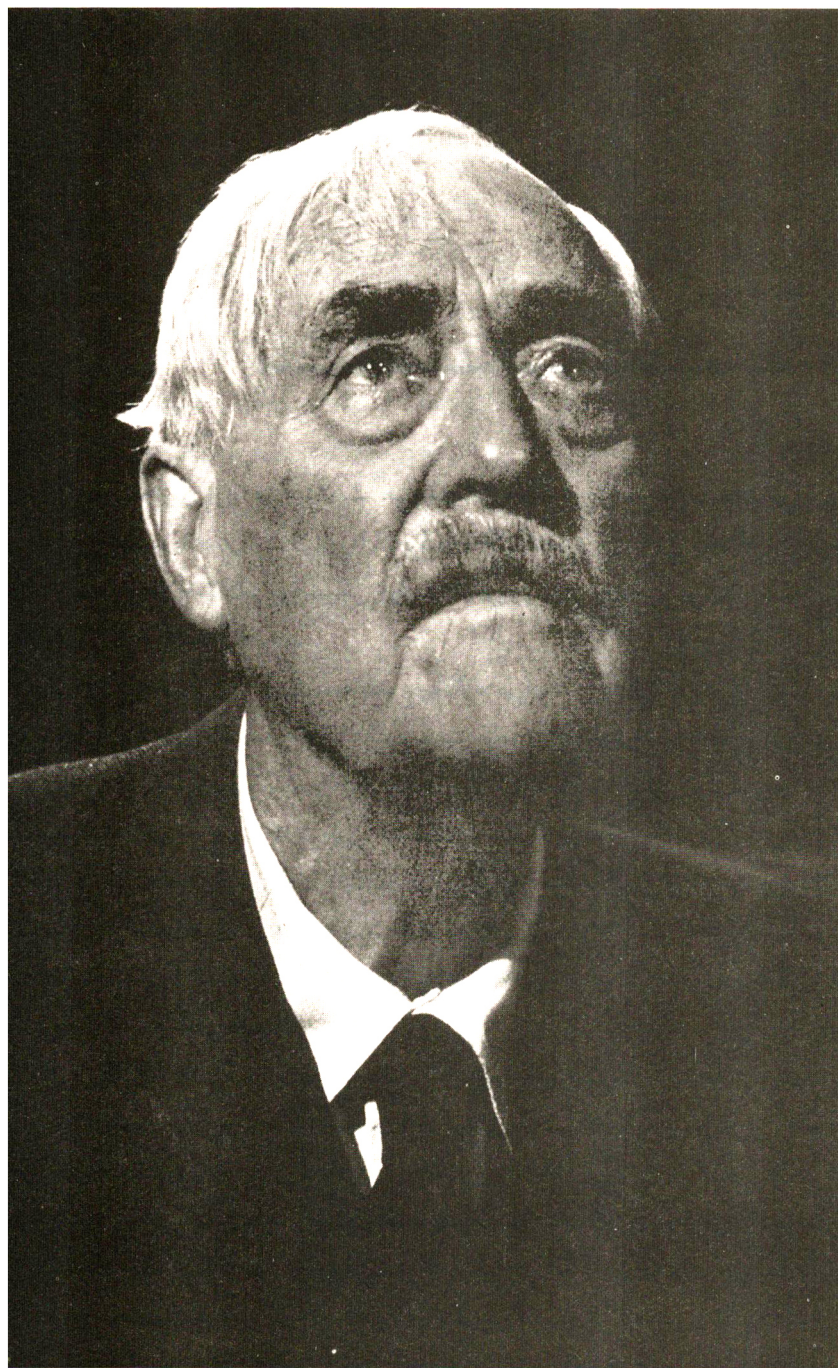
فهرست

۹	مقدمه: مردی که پرسش‌های دشوار می‌پرسید
۱۳	رؤیا و رؤیایی‌ها
۷۱	نخستین فیلم‌ها
۹۵	دلکک و دلکک‌بازی
۱۳۳	اعتقاد بی‌اعتقاد
۱۵۷	فیلم‌های دیگر
۱۸۹	مضحک‌ها و مضحک‌بازی‌ها

در عکس‌هایی که از آن تاریخ موجود است، هر چهار نفر ما آراسته و پیراسته به هم لبخند می‌زنیم. عمیقاً درگیر کتابی هستیم با عنوان برگمان به روایت برگمان. فکر کتاب از آن سه روزنامه‌نگار جوان بود که تا دندان مسلح به اطلاعات دقیق بودند و می‌خواستند از من درباره‌ی فیلم‌هایم بپرسند. سال ۱۹۶۸ بود و من تازه فیلم شرم را تمام کرده بودم.

حالا که کتاب را ورق می‌زنم، به نظرم ریاکارانه می‌آید. ریاکارانه؟ درست است، ریاکارانه. مصاحبه‌کنندگان جوان من فقط حامل اعتقاد درست سیاسی بودند. می‌دانستند که من از زمان عقبم و مورد تحقیر و سرزنش زیبایی‌شناسان نسل جوان‌تر قرار گرفته‌ام. با وجود این هرگز نمی‌توانم ادعا کنم با ادب یا دقیق نبودند. چیزی که در حین جلسات مان متوجه نبودم این بود که آن‌ها ذره‌ذره و تکه‌تکه مشغول بازسازی یک دایناسور بودند، البته با همکاری پُر مهر خود هیولا. در آن کتاب من چندان صادق نیستم و مدام در حالت دفاعی‌ام، و سخت هراسان. حتی پرسش‌هایی که اندکی تحریک‌کننده‌اند، پاسخ‌های کوتاه می‌گیرند. سخت کوشیده‌ام پاسخ‌هایی بدهم که احتمالاً هم‌دلی برمی‌انگیزد. درکی را تمنا می‌کنم که، به هر حال، ناممکن است.

یکی از این افراد، استیگ بیورکمن^۱، استثنا بود. چون خودش فیلم‌ساز با استعدادی بود و قادر بودیم خیلی منسجم در مورد پس‌زمینه‌ی حرفه‌ای کارهای مان صحبت کنیم. بیورکمن در عین حال مسئول بخش‌های مثبت کتاب است: گزینه‌های پُر بار و متفاوت، صفحه‌آرایی بسیار درخشان و عکس‌ها. حرف من این نیست که عدم موفقیت کتاب تقصیر مصاحبه‌کنندگان من بود. من با اشتیاق و غروری کودکانه منتظر جلسات مان بودم. تصور می‌کردم که حرف دلم را می‌زنم و خود را در این صفحات آشکار می‌کنم و از محصول یک عمر کارم احساس سربلندی می‌کنم. زمانی که متوجه شدم هدف آن‌ها چیز دیگری بوده، دیگر خیلی دیر شده بود، و همان‌طور که گفتم، به شکلی غیرطبیعی نگران و هراسیده شدم.



« چهره‌ی ویکتور سیوسترم و چشم‌هایش... »

از قضای روزگار، به دنبال شرم‌سال‌ها و فیلم‌های بسیاری گذشت، تا این‌که در ۱۹۸۶ تصمیم گرفتم دوربینم را «بیاویزم». وقتی بود که می‌توانستم کارم را به صورت کل ببینم و متوجه شدم دیگر نگران نیستم درباره‌ی گذشته‌ام حرف بزنم. مردم علاقه‌ای صادقانه به فیلم‌هایم نشان می‌دادند که از روی ادب یا برای حمله به من نبود؛ از زمانی که بازنشسته شدم، بی‌خطر بودنم تضمین شده بود. گه‌گاه با دوستانم لاسه برگستروم صحبت می‌کردیم تا برگمان به روایت برگمان جدیدی کار کنیم — کتابی که واقعی‌تر و عینی‌تر باشد. برگستروم پیرسد و من پاسخ بدهم، و این تنها شباهتش به کتاب قبلی بود. هر یک دیگری را تشویق می‌کرد که دست به کار بشود، و ناگهان متوجه شدیم که درگیر کار شده‌ایم. چیزی که پیش‌بینی نکرده بودم این واقعیت بود که نگاه به گذشته، گه‌گاه می‌تواند کار دردناک و کُشنده‌ای باشد. کُشنده و دردناک آوای خشنی دارند، ولی بهترین واژه‌هایی هستند که می‌توانم به کار ببرم. به دلیلی که پیش از این به ذهنم خطور نکرده بود، همیشه از دیدن فیلم‌های قدیمی‌ام پرهیز کرده بودم. و بدون استثنا هر بار که مجبور شده بودم از روی کنجکاوی یا موردی دیگر آن‌ها را ببینم، همیشه عصبی و دل‌گیر می‌شدم و احساس می‌کردم باید بروم ادرار کنم، یعنی به طرف دست‌شویی بروم. اضطراب چنان بر من غلبه می‌کرد که احساس می‌کردم باید زار بزنم، وحشت‌زده، غمگین، دلتنگ، احساساتی و غیره می‌شدم.

و به دلیل ترکیب تمام این احساسات منقلب‌کننده، قابل‌درک است که می‌خواستم از دیدن فیلم‌هایم پرهیزم. با وجود این دوست‌شان داشتم، حتی بدهای‌شان را: می‌دانم در زمان ساخت آن‌ها حداکثر تلاشم را کرده بودم و هر یک از آن‌ها واقعاً جالب بود. (گوش بدهید و ببینید در زمان خودش چه قدر جالب بود!) این است که تصمیم گرفتم برای مدتی به دالان نورانی و مفرح خاطرات قدم بگذارم.

لاجرم لازم شد که بار دیگر فیلم‌هایم را تماشا کنم و به خودم گفتم: این‌ها مال زمان گذشته است. حالا بهتر می‌توانم از عهده‌ی چالش عاطفی برآیم. می‌توانم بلافاصله برخی از آثارم را به کلی از بین ببرم. بگذار لاسه برگستروم خودش به تنهایی آن‌ها را تماشا کند. از هر چه بگذریم او منقد فیلم است. به حد کافی فیلم بد و خوب دیده که دیگر متعصب نباشد.

تماشای حاصل چهل سال کارم طی یک سال به نحو غیرمنتظره‌ای ناراحت‌کننده و گاه غیرقابل‌تحمل بود. ناگهان متوجه شدم که اکثر فیلم‌های من از عمق روحم، از قلبم، از ذهنم، از اعصابم و از روابط جنسی‌ام نشئت گرفته‌اند و نه از جسارتم. هوسی بی‌نام آن‌ها را متولد کرده بود. و هوسی دیگر، که شاید بشود آن را «لذت حرفه‌ای» نامید، آن‌ها را یک گام به پیش برد و در معرض دید جهانیان قرار داد.